

تاریخ معاصر ایران

فرآیند سقوط

*امید پارسا*زاد

ماجرای کدورتی در سفر اصفهان سال ۱۲۶۷ ه. ق. میان ناصرالدین شاه و امیرکبیر پیش آمد که مخالفت امیر با تصمیم شاه برای مقیم کردن شاهزاده عباس میرزای سوم در قم مایه مناقشه بود. شیل، وزیر مختار بریتانیا، در نامه ۱۳ اکتبر ۱۸۵۱م. خود به وزیر خارجه اش پالمستون شرح روشنگری از ماجرا ارائه می دهد: «قم تبعیدگاه کسانی است که از لحاظ سیاسی مورد بدگمانی قرار گیرند. نیرنگ مهدعلیا به صدور امر شاه در ماندن عباس میرزا در آن شهر انجامید و این کار تاثیر سوئی در میان همه طبقات مردم پایتخت بخشیده است. امیرنظام به هیچ وجه دخالتی در آن نداشت. به حقیقت شاه بر خلاف نظر او این تصمیم را گرفت و این خود به عنوان نشانه تنزل قدرت امیرنظام تعبیر می گردد.» (نقل شده در «امیرکبیر و ایران»، فریدون آدمیت)

■ تنزل

واقعیت این است که آنچه اتفاق افتاد چیزی بیش از تنزل درجه بود. به نوشته آدمیت: «از سه عامل قدرت، شاه پشتیبان امیر بود و تنها نگهدهان او. هیأت اعیان دربار دشمن کین خواه بود و در پی عزل و اعدام او می گشت. انگلیس و روس [هم] هر دو اخلال می کردند و طالب برکناری او از حکومت بودند. قدرت امیر بر نیروی هر کدام از دو حریف (اعیان و خارجی‌ها) . . . می چریید. دولتش زمانی به راه تباهی افتاد که شاه از پشتیبانی او دست برداشت» و این اتفاقی بود که پس از سفر اصفهان افتاد.

میان بازگشت از سفر اصفهان تا عزل امیر حدود چهار ماه زمان گذشت. اما امیر در این چهار ماه امیر سابق نبود. شاه به او بدگمان شده بود. بدگمانی شاه –که اطرافیان و مادرش شاه به آن دامن می زدند- این بود که امیر او را از میان بردارد و عباس میرزای سوم را که تحت حمایت انگلیسی‌ها هم بود به جای او بنشاند. بدگمانی بی‌ربطی بود، اما هرچه بودذهن شاه را تسخیر کرده بود. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، نویسنده کتاب «خلسه» یا «خوابنامه» نوشته است فکر برکناری امیر هنگامی به ذهن شاه راه یافت که هنوز در بازگشت از اصفهان به تهران نرسیده بود. اما با توجه به نفوذی که امیر در ارکان حکومت و به ویژه در نظام داشت این کار بدون مقدمه چینی مقدور نبود.

عباس امانت، نویسنده کتاب «قبیله عالم» در این مورد نوشته است: «شاه از میزان محبوبیت صدراعظم در میان سپاهیان پایتخت مطمئن نبود و به همین سبب تصمیم گرفت امیرکبیر را در سمت امارت کل نشون باقی نگاه دارد.» بنابراین روز ۱۹ محرم ۱۲۶۸ ه. ق. (۲۲ آبان ۱۲۳۰ ه. ش - ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱م.) حکمی برای او نوشت: «چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. یک قطعه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. به آن کار اقدام ننماید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذارید.»

اماواقعیت این بود که از سمت امارت نظام هم تنها نامی برای امیر باقی ماند. او خود در نامه‌ای برای شاه می نویسد که این منصب «رفته‌رفته به صورت دستخط‌ها است»، یعنی تنها جنبه ظاهری آن برای امیر باقی مانده است.

■ گزارش شیل

جاستین شیل در همان روزی که حکم عزل امیر از صدارت و وزارت کبری صادر شد در گزارشی به وزیرخارجه کشورش جزئیات بیشتری را ثبت کرده است: «در نامه‌های سابق اطلاع داده بودم که اوضاع عمومی حکایت از این می‌کند که نفوذ امیرنظام کاهش گرفته است. ولی بعید بود که دولتش به این زودی‌ها سقوط کند. دیدش به فرمان شاه کار بدسلطنتی که چهارصدنفر تشکیل می‌شود احضار گردیدند و انامی دربار نیز به کاخ پادشاه آمدند. به دنبال آن به امیرنظام پیغام رفت که از مسئولیت وزارت معاف است، ولی همچنان امارت نظام را به عهده خواهد داشت. در نظر مردم حادثه‌ای نامنتظر بود، همچنین برای خود امیرنظام ناپهناکم، چه تا دیروز مقامش استوار بود. براندادن دولت امیرنظام بیشتر نتیجه توطئه و نیرنگ اندرون شاه است که در رأس آن مهدعلیا مادر شاه قرار دارد، گرچه امیر اداماد اوست. برخی کیفیت خارجی نیز در آن موثر افتاد. صدراعظم تازه هنوز گمارده نشده، اما چنانکه چند ماه پیش اطلاع داده بودم، و حالا محرم‌نامه آگاه گردیدم، میرزااقاخان اعتمادالدوله به جای امیرنظام خواهد نشست.»

نامه‌ای که شاه روز بعد از عزل امیر برای او نوشته است نشان دهنده درگیری شدید عاطفی شاه با خود است! به خواندنش می‌آرد: «جناب امیرنظام! به خدا قسم، خدا شاهد است که آنچه می‌نویسم عین واقع است. شما را قلباً دوست دارم و خداوند مرا مرگ دهد اگر خواهم تا زنده‌ام دست از شما بردارم یا اینکه بخواهم سر مویی از عزت شما بکاهم. با شما طوری راه خواهم رفت که احدی نداند امری واقع شده و چنین به نظر نیاید که شما از کثرت امور خسته شده‌اید و دو سه قسم از کارها را به دوش من انداخته‌اید. تمام احکام و فرامین، اعم از ششویی و دیوانی، که قبلاً شما می‌بایست مهر و امضا کنید، حالا هم باید به همان منوال به امضای شما برسد؛ تنها تفاوت این خواهد بود که مدت کوتاهی مردم می‌بینند که من خود اموری که مربوط به قشون نیست را عهده‌دار شده‌ام. به هیچ وجه به امور قشون مداخله نمی‌کنم. . . اگر نکند که اجازه می‌دهم احدی عریضی بی‌مورد عرض کند.»

هوا سرد شده، بر کوه‌ها پرف نشسته است.

سربالایی تیز جمشیدیه را نقش زنان بالا می‌روم. خیره به کوه‌های روبه‌رو که مانند تصویر قاب‌شده‌ای در ذهنم بالا و پائین می‌شود به یاد می‌آورم که همیشه اول قله‌ها سبز می‌دهند که خزان می‌رود و بهار فردای سبز در راه است. به دیدار روزنامه‌نگاری قدیمی می‌روم. مدیری که هشتاد و سه خزان و بهار را به چشم دیده و به امروز رسیده. انگار که یک رسم نا نوشته و جاودان است. زمانی آنها در صف اول مطبوعات این مملکت قرار داشتند و بعد آن را به ما سپردند و ما نیز به آیندگان خواهیم سپرد. روزنامه‌نگارانی که زمانی با تمام وجود و با شدت و حرارت گاهی اوقات به بهای جان به دنبال سوژه‌ای می‌دویدند و امروز خود سوژه شده‌اند. سوژه‌ای بسا وسوسه‌ای کیسف آور و تمام نشدنی که بنشین و خاطراتشان را ورق بزنن و از لایه لای آن روزگار رفته عمر و بخشی از تاریخ این کشور را تصویر کنن. در میان راه که می‌آدمم خسیره به کوچه‌باغی‌های نیاوران مجذوب جادوی خزان زرد و زمستان سپید شده بودم. جادوی خزان زرد، شنگرفی، نارنجی و سرخ وقتی زیر آبی آسمان تهران گسترده می‌شود هراس پایان مجال را در وجودت به لرزه درمی‌آورد. نعمت‌الله جهانبانویی مدیر سابق مجله فردوسی با وجود گذشت هشتاد و سه بهار و خزان از زندگی اش زیر همین آبی آسمان تهران از پس پنجره اتاقش خیره به چناری قدیمی در کنار خانه‌ای که حداقل چهل سال پیش آن را با دستان خود کاشته، دچار افسون خزان زرد و شنگرفی و سرخ شده. درست

مثل خود او که در این سن و سال هنوز از دیروزش دل نکنده و هر روز روی پرده جادویی خیالیش تصویر تحریریه مجله‌ای شکل می‌گیرد که خودی تاسیس اش کرد و نام فردوسی بر آن گذاشت و در گذشت زمان به بالاترین نقطه رساندش. جایی از او خوانده بودم که نوشته من افتخار دارم که نسخه‌ترین و باسوادترین نویسندگان جوان ایران در آن دوران در مجله فردوسی قلم زدند. فرزانه نویسنده‌گانی که در اوج خفقتان و دیکتاتوری از وقت و زندگی خود مایه گذاشتند تا با نوشته‌های خود مردم ایران را از وقایعی که روزانه در سرزمین آنها می‌گذشت آگاه نمایند. سربالایی جمشیدیه را تمام می‌کنم و به در منزل می‌رسم. آپارتمانی در طبقه دوم که در نهایت سادگی تزیین شده. در ورودی خانه با تابلویی جاودانه از حسین دلو (کاریکاتورست مطبوعات قدیم) روبه‌رو می‌شوم که در نوع خود شاهکار است. تصویر یک جفت کفش کتانی وصله‌دار و مندرس که زینت بخش ورودی و کفش کن خانه شده. زن و شوهری مهربان و دلسوز که در آرامش مجله جمشیدیه و دلخوش به خاطرات قدیمی روزگار می‌گذراندند. روی میز پذیرایی سربگ مجله‌ای قدیمی را بی‌بینم که سفیدی آن وسوسه‌ای برای نوشتن است. مجله فردوسی برای او همه چیز بود و هنوز هم در عالم خیال با آن زندگی می‌کند، نفس می‌کشد و شب را روز و روز را شب می‌کند. تمام دوران کار را خوب به یاد دارد، از شروع تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را که تیر زدن «ظل الله ذلیل الله شد» و تاوانش را پس داد تا روز ۲۶ د ماه ۱۳۵۷ که آن تجربه را دوباره تکرار کرد. مطبوعاتیان تاریخ سازان جامعه‌اند و دانسته‌هایشان از صحنه و پشت صحنه حوادث همیشه ماندنی و خواندنی است. خاطرات نعمت‌الله جهانبانویی نیز با اولین شماره مجله در تیرماه ۱۳۲۸ شروع و تا انتشار ۱۲۱۷ شماره مجله تا ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ ادامه می‌یابد.

دوره مجله فردوسی را برای آشنایی بیشتر با نوع و روش کار برابم می‌آورد. در شماره ویژه هزار مصاحبه‌ای با او نظرم را جلب می‌کند. نویسنده در لید مصاحبه نوشته: مدیر آدم قبلدندی است با موهای جوگندمی، خیلی محکم راه می‌رود، شیک‌پوش است، اگر عصبانی نباشد خیلی شمرده صحبت می‌کند و مشرب سخن و اندیشه‌اش به دل می‌نشیند. صراحت و رک گوئی، هرچند گاهی اوقات افراد پیرامونش را از کوره به‌در می‌برد. اخلاقی که از محسنات اوست و این برایش ششمنی می‌آفریند. از خوانند مطلب دست می‌کشم و به مدبری می‌نگرم که حالا ۳۵ سال از آن مشخصات مصاحبه را در کرده و به امروز رسیده و آن موهای جوگندمی به سپیدی براف شده و آن قد بلند خمیده و به کمک عصا گام برمی‌دارد. هنوز هم شمرده صحبت می‌کند و تعارف جای رک گوئی و صراحت را گرفته و رعایت خیلی از مسائل و دوستان و همکاران گذشته را می‌کند. دوستانی که به هاجرت کرده‌اند یا بیکار در گوشه‌ای روزگار می‌گذراندند و یا اینکه از دنیارفته‌اند و نامی از آنها باقی مانده. نعمت‌الله جهانبانویی متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در تهران است. تهرانی که در آن روزگار منحصر به خیابان ری و امیریه و سنگلج و بازار بود. او هم در یکی از همین محلات به دنیا آمد. می‌گوید: از روزگار کودکی خاطرات خوشی ندارم. هفت ساله بودم که پدر را از دست دادم. پدری که نگهدارنده نامی از آنها باقی مانده. نعمت‌الله درآمد جزئی زندگی‌مان را می‌چرخاند. نه فقیر بودیم و نه ثروتمند. اما متوسط هم نبودیم. امروزه که زیر خط فقر مشهور شده ما زیر متوسط بودیم. پدر از دست رفت و من ماندم و مادر و دو خواهر که به علت اوضاع نابسامان مالی در دوازده سالگی ترک تحصیل کردم و سرپرستی آنها را برعهده گرفتم. با یاد مادر از ادامه خاطرات باز می‌ماند و عکس او را نشانم می‌دهد. قطره

تاریخ

نگاهی به زندگی و فعالیت مطبوعاتی نعمت‌الله جهانبانویی مدیر مجله فردوسی

روزگار رفته عمر

ایرج باباحاجی



اشکی روی صورتش می‌دود و می‌گوید هر بار که یاد مادرم می‌افتم بغض شدیدی امانم را می‌برد. مادری که در آن روزگار فقر و نداری می‌کوشید

تا هوس‌های کودکانه فرزندش را مهیا کند و خوشحالش نماید. می‌گوید: چهارسال ابتدایی را در مدرسه بصیرت درس خواندم اما به علت اوضاع نابسامان مالی ترک تحصیل کردم. در همسایگی محل سکونت مان دوستی داشتم به نام استاد محمد که یک کارگاه مختصر آهنگری داشت. دست مرا گرفت و برد در دوازه دولت کارخانه تخت‌خواب‌سازی بدر و من در آنجا مشغول به کار شدم. یکی دیگر از دوستان مرحوم پدرم نیز به نام آخوند سهیلی به من گفت که عصرها یک ساعت من به تو دروس مدرسه را آموزش می‌دهم تا از درس و مشق عقب نمانی. این داستان نسل آنهاست. تهران قدیم و سادگی، روزگاری که از زرق و برق و ماشین‌های خبری نبود. تهران و چهار کوچه و خیابان خاکی که به باغ‌های بزرگ سبز ختم می‌شد نسلی که بعدها در اولین گام‌های جوانی در زمان جنگ جهانی دوم، قحطی تهران و اشغال ایران توسط قوای روس و انگلیس را لمس کرد و در مرداد ۱۳۳۲ به دنبال قهرمان دویید و گرفتار کودتای بیست و هشت مرداد گشت و به زندگی در برهوت پرزرق و برقی ایران بعد از کودتا ادامه داد. جوانانی که گردش عصر خیابان‌های لاله‌زار و فردوسی و دیدن تئاتر هایش را از دست نمی‌دادند و در کافه‌های مشهور شهر دلخوش به بحث‌های

روشنفکری‌روزگار

می‌گذراندند. جهانبانویی در ادامه خاطرات از انتقالش به فروشگاه تخت‌خواب‌سازی بدر یاد می‌کند و اینکه بعد از سال‌ها کار و آموزش در نزد آخوند سهیلی به جایی می‌رسد که شادروان امیر شرفی مدیر فروشگاه بدر کلیه اختیارات مغازه اعم از مالی و غیرمالی را به او می‌سپارد. همزمان با آغاز جنگ جهانیگر و پیشروی آلمانی‌ها و تاثیر آن بر دنیا به خدمت سربازی

نکته

پرداخت‌های فردوسی باعث شد که نشریات دیگر برای آن دست ندادن نویسندگان خود ببینند. جهانبانویی در میان این یادآوری‌ها به فروغ فرخزاد هم اشاره می‌کند. در آغاز کار فروغ هم به فردوسی می‌آمد و صفحات شعر و ادبیات امروز را داشت. با آمدن او خیلی از شعرای دیگر چون کارو و نصرت رحمانی به فردوسی کشش پیدا کردند و این دوره‌ای بود که من سعی می‌کردم روش محب باب میل روشنفکران و دانشجویان باشد و تغییر نکنند. دوره‌ای که ما رقیب نداشتم و می‌کوشیدیم خوانندگان خود را حفظ کنیم.

■

احضار می‌شود. می‌گوید: در همین حال وارد خدمت نظام وظیفه شدم و بعد از سه ماه تمرین و آموزش به ستاد لشکر منتقل شدم. جنگ جهانی شروع شده بود و آلمانی‌ها تا دروازه استالینگراد پیشروی کرده بودند. صبح‌ها به محل خدمتم می‌رفتم و بعدازظهرها نیز به محل خدمت می‌رفتم. بعد از پایان خدمت برای کار به روزنامه «اقدام» که محل آن در خیابان رفاهی لاله‌زار بود رفتم و مدت پنج سال در روزنامه اقدام عباس خلیلی پدر شاعره بلندقدر سیمین بهبهانی مشغول به کار شدم. دوباره به‌ویژه‌نامه هزارمین شماره مجله فردوسی فلاش یک می‌زنم. درباره چگونگی ورود به مطبوعات رک و پوست‌کنده و با صراحت اعلام کرد که بر حسب اتفاق وارد این عرصه شده. اینکه توری زندگی ما برنامه‌ای نبود که بنشینم و تصمیم بگیریم، جوانی بود و جست‌وجو برای یافتن یک شغل و روحیه‌ای که بیشتر مرا سوق می‌داد به‌سوی مدیر شدن و سر و کله زدن با آدم‌ها و همچنین بعدها با مشغولیت در روزنامه اقدام متوجه شدم که برای شروع زندگی کاری روزنامه‌نگاری کار خوبی است. به همین علت بود که با کار در اقدام از صبح تا شب در این فکر بودم که چگونه یک تشکیلات مستقل مطبوعاتی راه‌اندازی کنم. چنین است حکایت آغاز نعمت‌الله جهانبانویی در جاده مطبوعات که گام به جاده‌ای پرپیچ و خم می‌گذارد که به امروز رسیده. پنج سالی در اقدام سیری و از رهگذر همکاری با خلیلی با بسیاری از نویسندگان و

مصدق درهم گره خورده است. با شروع روز بیست و پنجم و فاش شدن کودتای لورفته و فرار شاه از رامسر به بغداد ناگهان همه چیز به مرز انفجار رسید. مقالات و تیتreهای ضدشاهی زینت‌بخش مطبوعات شد. او هم از قافله عقب نماند و تیتیر «ظل الله ذلیل الله شد» را روی دکه فرستاد. تا روز ۲۸ مرداد که قدرت‌های زمانه دست در دست هم دادند و خانه شماره ۱۰۹ خیابان کاخ تهران را ویران کردند و کودتایی را شکل دادند که در پی پیروزی آن بگیر و ببنده شروع شد. در این باره می‌گوید: آن روزها فضا مصدقی بود و ما هم با استفاده از این موقعیت مقالات و تیتreهای خود را انتخاب می‌کردیم. این دروغ است که من خودم را مصدقی و حزبی و چی چی معرفی کنم. ما تاجر و به فکر کسب و کار خود بودیم. با توجه به علایق و ذائقه مردم مطالب مجله خود را تنظیم و منتشر می‌کردیم. بنابراین با فضای آن روزها آن تیتیر را چاپ کردیم. بعد از کودتا و سقوط مصدق محرمعلی‌خان و چند سرباز به خانه‌ام ریختمد و مرا به بازداشتگاه شهربانی کل بردند. بعد از چند هفته از بند فرمانداری نظامی خلاص شدم و به دفتر مجله برگشتم. بار دیگر با دکتر عسگری شروع کردیم. دکتر عسگری صبح‌ها به عنوان دندانپزشک در بهداری مجلس شورای ملی کار می‌کرد و بعدازظهرها سردبیر مجله فردوسی بود. الحق جوان باذوقی بود و به زبان‌های انگلیسی و فرانسه تسلط داشت. بهترین ترجمه‌ها را از مطبوعات خارجی نقل می‌کرد و قلم جذابی داشت. او نوشته‌های خود را با نام مستعار می‌نوشت که مورد استقبال بود. متأسفانه بعدها از ما جدا شد و مجله خوشه را راه‌اندازی کرد. در زمان همکاری با او مدتی مجله را به صورت چهار ورقی روزانه چاپ می‌کردیم و تیراژ بالای داشتیم. وضع ما طوری بود که به عسگری حدود چهار هزار تومان حقوق می‌دادیم و نویسندگان دیگر هم بابت مطالب شان دستمزد دریافت می‌کردند. پرداخت‌های فردوسی باعث شد که نشریات دیگر برای آن دست ندادن نویسندگان خود ببینند. جهانبانویی در میان این یادآوری‌ها به فروغ فرخزاد هم اشاره می‌کند. در آغاز کار فروغ هم به فردوسی می‌آمد و صفحات شعر و ادبیات امروز را داشت. با آمدن او خیلی از شعرای دیگر چون کارو و نصرت رحمانی به فردوسی کشش پیدا کردند و این دوره‌ای بود که من سعی می‌کردم روش مجله باب میل روشنفکران و دانشجویان باشد و تغییر نکنند. دوره‌ای که ما رقیب نداشتم و می‌کوشیدیم خوانندگان خود را حفظ کنیم.

جهانبانویی بعد از گذر از عسگری و مجله خوشه به سردبیری دکتر محمود عنایت اشاره می‌کند. عنایت هم دکتر دندانپزشک بود. مطالب او خشک و یک‌دست ادبی است. کم‌کم مجله افت می‌کند. مطالب سیاسی مجله قابل مقایسه به مطالب دکتر عسگری نیست. بعد از یک سال و چند ماه همکاری مجله تعطیل می‌شود. تنوع سیاسی مجله از دست رفته و خواننده‌های دنباله‌رو سیاست خواست‌های خود را در مجله پیدا نمی‌کنند. نوسانات حکومتی به چشم می‌آمد. نخست‌وزیران می‌آمدند و می‌رفتند و وضع هم معلوم نبود.

امیراسدالله علم حالت یک پیشخدمت را داشت. روزنامه‌نگاران با او مراوده داشتند و بیشتر صبح‌ها در منزل او مهمان صرف می‌صبحانه بودند و درباره مسائل روز گپ می‌زدند. دولت امینی آمد و انتقاد کرد و رفت. دسته‌بندی‌های شروع شده بود. یک عده سازشکار بودند. یک عده بی تفاوت بودند و راه خود را می‌رفتند و یک جمعی هم نا نا به نرخ روز می‌خوردند. من با تندروی‌ها موافق نبودم. یادم هست یک زمانی محمدمسعود برای سر نخست‌وزیر جایزه می‌گذاشت و یا کریم پورشیرازکی که گرد و خاک می‌کرد. من اینها را قبول نداشتم و نمی‌پسندیدم که روزنامه‌ها جنبه گیری حزبی کنند. من معتقدم روزنامه‌نگار باید در منطق نقش ارشادی خود را ایفا کند. به هر حال یک مدتی مجله تعطیل شد تا اینکه پس از شش ماه با کمک یکی از دوستان به نام ناصر تیر محمدی دوباره روزنامه درآوردیم تا اینکه عنایت دوباره آمد و مجله شدیم. دوره دوم همکاری با عنایت دوره موفقیت بود و دیگر اشتباهات گذشته تکرار نشد. محمود عنایت هم پس از چندی به دنبال استقلال و مجله خودش به نام نگین، فردوسی را رها می‌کند و نعمت‌الله جهانبانویی را تنها می‌گذارد. سومین سردبیر با پیشنهاد فریدون خادم در دفتر مجله سپید و سیاه دکتر علی بهزادی انتخاب می‌شود. پیشنهاد خادم، عباس پهلوان است. نامه‌ای از عباس پهلوان را در مجله بخاراش روزنامه بیست دیده‌ام که در تاریخ ۲۶ فروردین سال ۱۳۸۰ برای نعمت‌الله جهانبانویی تحریر شده با این مضمون «مدیر و همیشه مدیر و تسکین، سال‌های حباب روی آب و فتنام‌های درد و مانندی، سال‌های بغض و غصه و قصه سال‌هایی که استکان چای داغ قندپهلویمان را به همدیگر تعارف می‌کردیم، هر روز زندگی را به غروبی کوک می‌زدیم که فردای آن را نمی‌دانستیم.» جهانبانویی خاطرات خوشی را با پهلوان دارد. در ویژه شماره هزار او را این گونه معرفی کرده: جوان باذوقی که فردوسی به او امکان عرضه شعر را داد. او فردوسی را تحویل گرفت و به مطالب آن را متنوع کرد و مجله را از رکود خارج کرد.

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۸۵

چهره‌های تاریخ

خریستودولوس

محمود فاضلی

خریستودولوس سراسقف اعظم یونان متولد ۱۹۳۹ میلادی در شهر اکسانتی است. وی برای اولین بار در سال ۱۹۶۴ به عنوان کشیش در منطقه یاد شده مشغول به کار شد. وی در ۳۵سالگی به مقام اسقفی نائل شد و در سال ۱۹۷۴ اسقف شهر ولوس گردید. وی متعاقباً در رشته الهیات و حقوق ادامه تحصیل داد و مدرک دکترا اخذ کرد. وی که به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی و آلمانی تکلم می‌کند رسماً از سال ۱۹۹۸ مسئولیت رهبری و سراسقف‌گری کلیسای ارتدوکس یونان را بر عهده گرفته است. وی در دوران تحصیل از دانشجویان ممتاز مدرسه مذهبی خود بوده است. سراسقف اعظم کلیسای یونان به دلیل مواضع اش در مسائل اجتماعی بی‌تردید در سال‌های اخیر خبرسازترین چهره غیرسیاسی کشور بوده‌است. مخالفت وی در حذف نام مذهب ارتدوکس در کارت شناسایی شهروندان این کشور و یا سخنرانی‌های وی در جذب جوانان به مذهب ارتدوکس و مبارزه با مظاهر تمدن غربی و با مخالفت صریح وی با الحاق ترکیه به اتحادیه اروپا وی را به عنوان چهره تاثیرگذار داخلی یونان مطرح ساخته است.

خریستودولوس که هم‌اکنون یکی از شخصیت‌های محبوب یونان است پس از روی کار آمدن بارها در مسائل داخلی موضع گیری کرده و معتقد است کلیسا حق دارد در تمامی مسائل مهم اجتماعی و ملی اظهارنظر کند و هیچ‌کس نمی‌تواند مانع این مهم شود. مواضع وی درخصوص جوانان یونانی و ضرورت بازگشت آنها به مذهب و دور شدن آنها از خشونت و مواد مخدر و ضرورت احترام به سایر مذاهب نشانگر نگاه جدید کلیسا به مسائل اجتماعی است. وی با برگزاری دو راهپیمایی گسترده در شهرهای آتن و تسالونیکی و سپس انجام یک همه‌پرسی در کلیساهای یونان و جمع‌آوری بیش از سه میلیون امضا مخالفت خود و کلیسای یونان را با اقدام دولت این کشور در حذف نام مذهب از کارت شناسایی شهروندان این کشور ابراز داشت.

به‌رغم تلاش‌های شخص وی جهت ورود به مسائل اجتماعی و نفوذ به حوزه سیاسی اما با توجه به کم‌تحرکی کلیسا در دوران سیاه دیکتاتوری یونان، کلیسا راه‌زیادی در این عرصه پیش رو خواهد داشت. اما حضور مستمر وی در مسائل داخلی و تلاش به منظور ایجاد ارتباط با جوانان و تسلط وی در زبان، گفت‌وگو با جوانان و شهروندان در مسائل می‌تواند برای رسیدن به اهداف مورد نظر وی را یاری کند. کلیسای ارتدوکس این کشور به هادایت وی به دنبال هویت جدیدی است و در این بین دولت یونان نیز که می‌بایستی خود را با قوانین اتحادیه



اروپایی همراه نماید، در حال پرداخت هزینه سنگین اجتماعی است. کلیسای یونان در دهه ۱۹۲۰ در کنار مردم در مبارزات ضدعثمانی حضوری فعال داشت و در جنگ جهانی دوم در مبارزه با فاشیست‌ها در ایتالیایی و آلمانی نقش برجسته‌ای در همکاری با مردم بر عهده گرفت. کلیسا در پنج دهه اخیر به یکباره از صحنه سیاست به دور ماند و صرفاً نظاره‌گر تحولات داخلی یونان شد. کلیسا متهم است در دوره دیکتاتوری که مردم از آن به عنوان سال‌های سیاه نام می‌برند، به مصالحه با حاکمان وقت اقدام کرده و همین موضوع دلسردی بخش وسیعی از توده مردم را در پی داشته است. کلیسای ارتدوکس که نفوذ بسیاری در میان مسیحیان متعصب دارد از ثروت هنگفتی برخوردار است که همیشه میزان آن را به مانند یک راز پنهان داشته است. این کلیسا بخشی از اموال خود را به جامعه امروز اوضاع بدین گونه‌ای شده است که اگر شهروندان اروپایی بدون اینکه ازفاد کبره باشند صاحب فرزند شده‌اند و فرزندانشان خود را غسل تعمید نمی‌دهند، صریحاً انتقاد می‌نماید. وی همچنین بارها از تلاش برخی گروه‌ها برای حذف نام مذهب از متن قانون اساسی اروپا انتقاد کرده و مدعی است: «برخی گروه‌ها خواستار حذف مسیحیت و نقش سازنده آن در قاره اروپا هستند، در حالی که مسیحیت در اینده تمدن در قاره اروپا نقش سازنده‌ای داشته است.»